

ایرون گوو

تقم
» دسر «

از پیرون گود

مجموعه مقالات

« مرشد »

ویراسته مرهمت صاحب‌مدتی و ...
که در ۱۳۷۷ در روز ... چاپ شده است

۱۷۸۴

نشر به کتابخانه دوس

حیاتان سندی ...

مقدمه

ز کیسات عجب آید که زو کند مس را
 مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سارد
 هیچ قومی نیست که سری از پاره معایب فطری یا بقول
 «مستغریین» خالی از «نقاط ضعف» باشد. هر ملتی دارای نبوغ
 مخصوصی است که بسبب آن زنده میماند و ترقی میکند و در عین
 حال متصف به صفات نامطلوبی است که اگر باعراط گراید اثرات
 آن بالمال بر سنجایای نیکویش غلبه میکند و آن ملت را با تعطیلات
 و تنگی میکساید. سهادت تاریخ نژادهای مختلف ابتدا تشکیل
 ملت میدهند و سپس اگر استعدادی داشته باشند ترقی میکنند و بعد
 از وصول به ذروة اعداد و عظمت حصائل اولیه خود را بهر روز
 دست داده بندر بیخرو با تعطیلات میروند. تاریخ جهان خون صحنه است
 که این نمایشنامه در آن مکرار میشود.

سر احیای ملت‌ها و نقش رهبران و مصلحین بزرگ‌العالم
 اینست که بهمین «نقاط ضعف» ملی و عائص اخلاقی نژادی قوم خود
 پی میبرند و با جر بزه خداداد نا توانی آنها را به توانائی و ضعفشان
 را به قوت مبدل میسازند یعنی از تمایلات فطری بوده مردم و
 مشرب خاص افراد هر چند فی نفسه مذموم باشد بسود اجماع
 استفاده مینمایند. بعبارة روشن خصائص نامطلوب ملی را طوری
 مهار میکنند که منبع نیروئی برای جامعه بسود.

قوم ایرانی از آغاز تاریخ مدون خود دارای روح انفرادی
 و غالباً عاجز از سازمان دادن و تربیب اجتماعی بوده است. خوی

درویشی و سهل گیری بر مزاج افرادش غلبه داشته و علاوه بر این نژاد ایرانی طبعاً فیلسوف منش و عرفان مشرب است و بسبب این روحیه ملی متفکرین و بزرگان معنوی این سرزمین همیشه متمایل به انزوا و تجرد بوده اند و بجای اینکه سعی در تهذیب و ترقی اخلاق «اجتماعی» مردم بکنند و سازمان جامعه را اصلاح نمایند همواره به تصفیه باطن و تزکیه نفس خود همت گماشته اند و خواسته اند مردم را با موعظه و نصیحت و پند و اندرز ارشاد کنند. هیچوقت در صدد تغییر سازمان جامعه و اصلاح اساسی زندگی سیاسی و اجتماعی ملت بر نیامده اند تا علت مرتفع شود و سعادت و صلاح مردم بر پایه استوار و مبنای دائمی استقرار یابد. نتیجه آنکه علی رغم تمام مساعی آنها استبداد و خود کامگی در حیات سیاسی و تمدن و تقلید کور کورانه در زندگی معنوی توده مردم حکم فرما بوده و هر مقاومتی ابراز میشده با حربه تکفیر و اسناد زندقه و ارتداد و کفر و الحاد درهم میشکسته است. تاریخ معنوی ایران پر است از داستان قیام مصلحینی که خواسته اند در لباس دین و عرفان این نقیصه را تکمیل کنند و این عیب را مرتفع سازند و ماجرای ناکامی آنها در نیل باین آرزو مسرتاریخ ما را صورت خاصی بخشیده که وضع امروزمان نتیجه مستقیم آن است. تصادم و اصطکاک مدنیت غرب با مدنیت هزار ساله ما پس از اسلام که از زمان صفویه شروع شده و در اوایل دوره قاجاریه آنارش کاملاً محسوس گردیده نه تنها در زندگی ظاهری صورت تغییرات شدید شده بلکه در حیات فکری و معنوی نیز تأثیرات عمیقی بخشید، آنرا آن از یکطرف در حوزه علمی و دینی بروز کرد و بصورت نهضت های مذهبی و بدعت های دینی در آندواز طرف دیگر در محافل متجدد و قرنک رفته بشکل جنبش های سیاسی آزاد بخواهی و قیام قانون طلبی جلوه گر شد. آن يك سرانجامش به فتنه بایه کشید و این دیگری با تحصیل فرمان مشروطیت و تدوین

قانون اساسی به نهایت رسید.

بدبختانه هیچیک از این دو جنبش درد را دوا نکرد. سهل است عوارض تازه بر بیماری مزمن ملت افزود و قوایی را که ممکن بود در راه تجدید و احیای نیروی فکری و معنوی صرف شود مشغول و مصروف مباحثات بی نتیجه و مشاجرات بیهوده ساخت چون آن اساس فکری و زمینه روحی که لازمه هر گونه تحول و انقلابی است در ایران بنحو مناسب و کافی هنوز پیدا نشده بود تخم افکار آزادیخواهی و ترقی سیاسی در زمین سنگلاخ شخم ناخورده ریخت و ثمره و حاصلی که انتظار میرفت نداد.

چنانکه گفتم آسان گیری کارها و گذشت در زندگی و جوانمردی و تساهل و درویشی فطری ایرانیان است و این روحیه اگر تحت سازمان صحیح درآید و با اصطلاح «مهار» شود و مبتنی بر يك «ایدئولوژی» متقن و مضبوطی گردد گذشته از اینکه مایه ضعف نخواهد بود میتواند منبع يك نیروی ملی و مایه «از خود گذشتگی» و ایثار و کار و کوشش و عداوتی اجتماعی بشود. بنا بر گفته روانشناسان «نهایت ضعف خود موجب قوت است» همین روحیه را ممکن است مبدأ يك جنبش ملی و اخلاقی و بایه يك تحول فکری و روحی عظیم قرار داد چنانکه در گذشته هم بهمین نحو از آن استفاده شده و خود این حسن را دارد که برخلاف روحیه بعضی ملل دیگر موجب مردم آزاری و نوعکشی و ظلم و جنگ و خونریزی نخواهد بود.

ملت هائی مانند ما که در مرحله تجدید و احیای مدنیت کهنه خود هستند به يك ایمان سرشار و يك منبع قوت و شوق و حرارت معنوی زیادی احتیاج دارند که ناگزیر باید آنرا بقول روانشناسان در «اعماق شعور نژادی» و ذهن ناخود آگاه ملی جستجو کرد. بعقیده من تاریخ نشان میدهد که تمایل فطری و مشرب خاص قومی ما «عرفان» است و همین عرفان که در دوره کمال مدنیت ایران پس

از اسلام باوج ترقی و پختگی خود رسیده بود میشود با اصلاحات لازم و تغییرات مناسب پایهٔ مدنیت جدید ما گردد.

من خود را در خور آن نمی بینم که ادعا کنم انجام چنین مهمی از من ساخته است یا بتوانم این «اصلاحات» و «تغییرات» را بجا آورم ولی در این مجموعهٔ مختصر تا جائیکه ذوق و معلومات و زمینه فکری محدود و ناقصم اجازه میدهد در این باب چیزی گفته ام و با اینکه نه از حیث علم و نه از حیث ذوق برای این کار خود را صالح میدانم و از بیماری و خامی سراز پشت پای خجالت برنمیدارم. پیروی از کلام آن رادمرد بزرگ ایرانی ابوسعید ابوالخیر مینماید. کرده ام که فرموده :

گفتی چه کنم چه تحفه آرام بردوست؟

بی «درد» میاهر آنچه آری خوب است

تحفهٔ نا لایقی از سر درد به ابنای میهن بویژه جوانان و نوخاستگان تقدیم داشته ام و امیدوارم این ره آورد مختصر در محضر «نسل جوان» ایران حسن پذیرش یابد و باشد که «درد مندی» را راه درمان نماید و مستعدی را شعلهٔ شوق در دل افروزد تا آنچه من از انجامش بسبب بیماری عاجز بوده ام روزی بدست دیگری جامهٔ عمل پوشد و «عرفان ملی اجتماعی» در ایران مستقر گردد

«هر شد»

از بیرون گود

در معرفی این ستون : عمومی و غیر سقاری رستورانها که انسانرا از زحمت تجسس و تفکر و انتخاب غذا آسوده میکند اما در عوض این عیب را دارد که شخص باید تابع سلیقه صاحب رستوران شود یعنی اگر مثلاً یک روز غذای عمومی با اصطلاح فرنگی ما بها املت باشد و شما هوس کله پاچه در سر داشته باشید باید باخاگینه بسازید و کله و گیپا را فراموش کنید ولی در این ستون نویسنده شرمنده آن تعهد میکند که سلیقه و هوس خوانندگان محترم را (البته تاجائیکه میسر است و منافی مصالح اکثریت نیست) رعایت بنماید و این عیب را هم بر طرف سازد تا هم مدیر روزنامه اقل هفته یک ستونش تا مین شده باشد و هم خوانندگان یکبار در هفته بتوانند در باره موضوعاتی که مورد علاقه عمومی است یعنی بیطرفانه بخوانند.

عمده شاهد البته بر سر «بیطرفی» است و بهمین مناسبت نام این ستون را «از بیرون گود» گذاشته ام که خوانندگان بدانند نوبسنده خودش ادعای بهلوانی ندارد و خارج از گود بتماشای کشتی قهرمانان میپردازد و حرکات و عملیات آنها را تا آنجا که عقل ناقصش اجازه میدهد برای شما تشریح و توصیف میکند و احیاناً زشت و زیبا و صحیح و سقیم آنها را میکوشد که باز نماید. بیطرفی محض و بیغرضی صرف البته بطوریکه روانشناسی جدید تعلیم میدهد تقریباً غیر ممکن است و در ضمن انبیاء و اولیاء

است اما همینقدر که شخص بتواند بهمان افراض باطنی کلی و سبق ذهنهای طبیعی و تصدیقات قبلی فطری که مشترك بین عموم افراد بشر و مولود تربیت و محیط و زندگی شخصی و اجتماعی آنها است اکتفا نماید و عوامل خصوصی دیگری را نیز وارد کار نکند باز درخور قبول و تسامح است و من اطمینان دارم که خوانندگان محترم نیز تمایلات فسانه فطری نویسنده را در ردیف تخیلات بیضر دن کیشوت Don Quixote پهلوان کتاب معروف سروانت Cervantes نویسنده اسپانیولی قرار میدهند و آنرا بچیزی نمی‌شوند ولی در عوض انتقادات بجا و خورده گیری‌های صحیح او را شایسته توجه خواهند دانست و در صورت لزوم باتذکرات لازم خود اورا متنبه خواهند ساخت



درد دل
هیزم شکن : و از آنجا که بحسن مطلع معتقدم با ذکر سفر ملو کانه بفرنگستان آغاز میکنم: بعقیده من این سفر از حیث فوائد و منافی که برای مردم ایران در بردارد بسیار شایان تقدیر است زیرا با اینکه بادشاه ما در طفولیت با اروپا رفته و باراه و رسم مغربیان آشنا و از تمدن آنها کاملاً مطلع است ولی آنچه انسان در ایام صباوت و روزگار طفولیت می بیند آسخته با افکار کودکانه و مصبوغ به تخیلات و احلام شیرین بچگانه است. از دیدن حقائق تلخ عاجز است و به تشخیص عوامل باطنی امور قادر نیست. نویسنده خود که اتفاقاً در همان سال عزیمت شاهنشاه فعلی و ولیعهد آن زمان با اروپا، سعادت و افتخار داشت که جزء محصلین اعزامی دولت مسافرت کند، با اینکه سن او چندین سال از ایشان جلوتر و تحصیلات عالی را هم بانجام رسانده بود معیناً اعتراف میکند که در آن سالهای اقامت در اروپا دانش

متوجه بررسی امور اجتماعی و درك علل و اسباب اوضاع جهان بود و اکنون اگر فرصت دست دهد احساس میکند که آنچه میخواهند بفهمند و بدانند یعنی مسائل را هم اکنون حاضر دارد و محتاج تفحص و تجسس نیست فقط برای یافتن جواب آنها باید بررسی نماید. تردیدی نیست که شاهنشاه ما نیز قبل از این مسافرت کاملاً دریافته که ملتش بچه‌چیزهایی محتاج است و در سفر اروپا برخلاف اسلاف خود باید بچه‌مطالبی توجه خاص داشته باشد زیرا در نطقی که چندی قبل ایراد فرموده بودند خوب بخاطر دارم جمله بود که بمصداق کلام الملوك ملوك لكلام شایسته توجه شایان است. فرموده بودند «سلطنت بر مستی مردم گرسنه و برهنه و مفلوک برای من افتخاری نیست» که البته فرمایشی است بسیار صحیح و متین و حقیقه شرط اول سلطنت آبرومند اینست که رعایای پادشاه آبرومند باشند همچنانکه برای رعایا نیز زندگی سراسر رنج و مشقت و بدون راحتی و فراغت و تامین آتیه و حال و آسودگی خیال یعنی خلاصه آنچه امروز بنام «عدالت اجتماعی» مصطلح گردیده قابل دوام نیست و در واقع شاهنشاه ما با ایراد این جمله بزرگ قول اکثریت رعایای خود را که شاعر از زبان حال هیزم شکنی در دم مرگ شعر آورده تصدیق نموده‌اند:

هیزم شکاف پیری فرزانه وقت نزع

میگفت با قرینش و میبرد ناگزیر

تن را مدار رنج بی دفع رنج من

زین پیریک دو هیزم دیگر شکسته گیر

۲

بازیهای اهمیتیک
دغلی در قمار و جرزدن در بازی های دیگر البته بسیار ناشایسته است و حتی بچه‌های کوچک هم جرزدن را مستوجب تحقیر و تنظیف مرتکب آن میدانند و جرزدن در

۹

نظر آنها قرب و منزلتی ندارد و چقدر مایه تأسف است که انسان می بیند جرزدن در میان پهلوانان و قهرمانان ورزش که باید مظهر روح اسپورت و جوان مردی باشند هنوز باقی است و تاچه اندازه برای ما ایرانیان اسباب سر بلندی و افتخار است که قهرمانان مادر بازیهای المپیک از خود روحیه ورزشکاری حقیقی نشان دادند و در هیچ مورد «ده در نیاوردند» و «جر» نزدند و در حقیقت نصیحت شاهنشاه را کاملاً به کار بستند و خود را در برد و باخت دارای ظرفیت و حوصله نشان دادند. این خصلت نجابت و جوان مردی یعنی طاقت باخت در زندگی و از جادو نرفتن هنگام ناکامی در کشور ما سابقه بسیار دارد اگر کسی بتاریخ نهضت «آزادگان» و «جوان مردان» و «عیاران» قدیم مراجعه کند و آداب و سنن آنها را مطالعه نماید و راه و رسمشان را درست بخواند، می بیند که این مختصر باقیمانده ورزش بومی ایران یعنی زورخانه ها از بقایای تشکیلات آنهاست و اخلاق جوان مردی و جر نزدن و تحصیل باخت و عبرت گرفتن از آن و افناده را دستگیری کردن و دشمن مغلوب را امان دادن همه حکایت از ایامی میکنند که مردم این سرزمین نیرومند و مستغنی از جرزدن بودند

بهر حال نتیجه بازیهای المپیک هر چه باشد برای من جای

تردید نیست که پهلوانان ما اخلاقاً در ردیف برندگان بودند زیرا رفع نواقص ظاهری با پشت کار و تمرین و زحمت میسر است اما تغییر اخلاق و روحیه چندان کار آسانی نیست و همین مایه کامیابی که نصیب ورزشکاران ما شده جای بسیار خوشوقتی و سر بلندی است. نویسنده بنحاضر دارم در اوائلی که صحبت از رفتن و شرکت ورزشکاران ما بود برفقایم میگفتم اگر ما امسال در المپیک در همه جا آخر بشویم ولی فاصله بین ما و ماقبل آخر چندان بیش از فاصله بین او و دو نفر به آخر مانده نباشد باز باید خوشحال باشیم خوشبختانه نتیجه کار خیلی بهتر از انتظار ما بود و علاوه بر آن

توأم یا حسن خلق و رفتار .

صحبت از بازیهای المپیک مرا بیاد مقاله بسیار
چلتوپ و الگ و شیرینی انداخت که در شماره اخیر مجله یادگار
دولک

راجع بازی الگ و دولک چاپ شده بود و خواندن
این مقاله انسانرا متأثر میساخت که چرا ما ابتکار و یا حتی حسن
تقلید صحیح هم نداریم که اقل آنچه از دنیا کان بهار رسیده درست
حفظ و تعمیر کنیم زیرا همین بازی الگ و دولک را اگر بتوانیم با
تغییراتی بمذاق امروزه سازگار نمائیم بازی ملی بسیار شیرین
و مفرحی است و نظیر این بازی را در قدیم خیلی داشته ایم که اکنون
در شرف از میان رفتن است مثلاً من خودم خوب بادم است که در
بچگی بازی شیرینی داشتیم با اسم چلتوپ که شبیه « بیس بال »
امریکاییها بود منتها با توپ بافته پشمی بازی میکردیم و محله را
با آجر علامت میگذاشتیم و بجای اینکه توپ را بآدمت به بدن
زننده توپ برسانیم از دور پرتاب میکردیم و حالا اسمی هم از
این بازی باقی نیست

بعقیده من باید این بازی های ورزشی قدیمی ملی را احیا
کرد و با تغییر و تهذیب قواعد و تکمیل و اصلاح اسباب و آلات
مجدد آنها را رواج داد تا اقل در یکی از مظاهر فرهنگ و تمدن
ما مقلد صرف خارجیان و متشبّه به آداب آنان نباشیم .

۴

بلاخره شاهنشاه از سفر باز گشت این سفر بشهادت
طاق محبت دوست و دشمن از حیث شناساندن ایران به خارجیان
بسیار مؤثر بود همه جا پادشاه مورد پذیرائی گرم و صمیمانه سران
ملل مغرب زمین واقع گردید و همه آنها اصابت نظر و شخصیت
و فصاحت او را بدیده تعسین و اعجاب نگریستند از آنطرف شخص
شاهنشاه و همراهان او کشورهای اروپا را پس از جنگ اخیر برای العین

دیدند. در اوضاع آنها مطالعه نمودند. مسائل و مشکلات آنها را فهمیدند. مساعی و فعالیت‌های سران دول را برای اعاده ایام سعادت و فراوانی بعد از جنگ بررسی کردند و قطعاً این مشاهدات و تجربیات برای موقم و وضع ایران در دنیای حاضر و دانستن احتیاجات و ضروریات مردم و تهیه مقدمات ترقی اصلاح آنها بسیار مفید و مؤثر بوده است.

مردم ایران نیز بتوبه خود اهمیت این موضوع را بخوبی درک کرده بودند و با امید و ایمان چشم براه مراجعت پادشاه بودند جشن و آذین و چراغانی کردند طاق نصرت برپا ساختند هلهله و وشادی نمودند و بهر نحوی که برای افراد انسان میسر و مقدور است اظهار شرف و مسرت کردند.

طاق نصرت از ابداعات رومیان است و یادگار فتوحات قیصرهای آنان. قیصرهای روم را در ایام قدیم رسم این بود که پس از مراجعت از هر اردوگشی و غلبه بردشمن اسیرانی را که در جنگ گرفته بودند همراه خود می‌آوردند و از زیر طاقبانی که بافتخار آنها بسته بودند میگذشتند و پس از خاتمه تشریفات آنها را بشکرانه فتح و پیروزی به خدایان رومی اهدا می نمودند یعنی آنها را قربانی میکردند؛ خوشبختانه دنیا از آن ایام خیلی جلو تر رفته و کسانی هم که برای مدت کوتاهی میخواستند این سیر ترقی را متوقف سازند و عالم را بقیقرا ببرند دچار نا کامی شدند و نامشان از صفحه روزگار و تاریخ جاری سترده شد و اصل مسلم اجتماعی دوباره برقرار گردید که رؤسای کشورها و رهبران اقوام ملل مالک السراقب افراد نیستند بلکه خادمین و نمایندگان آنها هستند و آنان که بهتر بخدمت کنند بیشتر مورد محبت و اطاعت آنان خواهند بود. چقدر مایه خوشوقتی است که شاهنشاه ما خود از معتقدین جدی این اصل بزرگ است و مظهر رژیم دموکراسی و میداند که آنچه

را باخون و آهن و آتش نمیتوان انجام داد با خدمت و محبت و عدالت
 میتوان بجا آورد و آنچه با زور و جبر و فشار بدست می آید همیشه
 ناپایدار و موقتی است ولی آنچه از روی میل و رغبت و طوع و محبت
 بشود ماندگار و پایدار خواهد بود و برآستی طاقهایی که مردم ایران
 در رهگذر شاهنشاه خود بر پا کردند مظهر احساسات و محبتشان بوده
 و نه نشانه فتح و نصرت و کیست که بگوید طاق نصرت از طاق «محبت»
 پایدارتر و خلل نایزیرتر است ؟

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
 مگر بنای محبت که خالی از خلل است

۴

دندانان هر قصری پندی دهنت تونو **پند پالشگاه**

پند سر دندانان بشتو زبن دندانان
 آتش از روزگارهای دیرین در روح انسان تأثیر شدیدی
 داشته و مشاهده شعله آن بشر را مسحور و مسحور میکرده است .
 شگفتی نیست که نیاکان ما آنرا مظهر اورمزد یعنی نیکی و زبانی
 و زندگی میدانسته اند زیرا شما هم اگر در قرن بیستم به آتش
 نگاه کنید می بینید که سه خاصیت بزرگ دارد : گرم است و روشن
 است و جنیان بونی درست نقطه مقابل و ضد سردی و تاریکی و
 سکون است. خلاصه مظهر زندگی است در مقابل مرگ و بهمین جهت
 است که در تمام ادوار و اعصار و در اغلب عقائد و ادیان مورد تکریم
 و تعظیم مردم بوده است .

من هر وقت شعله های بزرگ این دو «آتشکده» آبادان
 را می بینم و دود کشهای عظیم پالشگاه را مینگرم مثل خاقانی
 که از ایوان مدائن عبرت گرفت منم از آنها درس ویندم بگیرم ،
 زیرا تفکر در این موضوع و خوض در این بحر مرا دوچار دو قسم
 اندیشه مخالف و معارض میکند. از یکطرف پیش خود میگویم این

پالشگاه نمونه فعالیت و کار و صنعت است، مگر نه خدا را خالق میدانیم و بشر هم نزدیکترین موجود باوست پس هر چه بشر خلاق تر و فعال تر باشد باید بخدا نزدیکتر شود و از اهریمن دورتر و چه نشانه بهتر و رساتر از آتش میتوان برای این قوه تصور کرد؟ وقتی يك نفر غیر فنی مثل من باین دستگاه پر عظمت که هر گوشه آن ساخته و پرداخته فکر انسانی است و نمودار اندیشه پخته و حساب ریاضی و نقشه قبلی، نگاه میکند واقعا دچار تعجب میشود که چگونه بعضی اشخاص اعتراف میکنند که يك چنین دستگاهی بدون نقشه و حساب و دقت و کار و فعالیت بزرگترین دماغهای بشری ممکن نیست بوجود بیاید اما عالم خلقت با این عظمت و نظم و ترتیب در پشت آن فکر و روح و تدبیری نیست و از روی تصادف و اتفاق پدید آمده!

آری بدون تردید اگر انسان بقول حکما عالم صغیر باشد ماشین که از ابداعات انسانی است عالم اصغر خواهد بود و همانطور که وجود ماشین دلیل بر وجود انسان است وجود انسان نیز دال بر وجود خلاق او است و بعقیده من اشتغال بعلم و صنعت با این فکر و نیت یکی از صور عبادات و وسیله تقرب بخدا محسوب میشود! اما از طرف دیگر میگویم که این دستگاه و اشخاصی که در آن کار میکنند تنها نموداری از راز آفرینش نیست بلکه وسیله خدمت بخلق هم هست چه خدمتی بالاتر از اینکه با استخراج ملیونها تن وقت چرخهای صنعت دنیا را که وسیله معیشت افراد انسان است بکار بیاوریم؟ اما اینجا است که برای من شبهه حاصل میشود که آیا حقیقه این دستگاه عظیم و این وسائل مدهش شکفت انگیز که روز بروز کاملتر و مطمئن تر میشود و از علم و اختراعات جدید بیشتر و بهتر استفاده میکند و قوه خلاقیت آن را واضحتر و روشن تر نشان میدهد بهمان نسبت در اصلاح و بهبود و ترقی غایات و آمال انسان

مؤثر است یا نه ؟ متلا همین رشته صنعتی را که ما خودمان شاهد آن هستیم درست در نظر بگیرید ببینید وقتی نفت از پالشگاه ساخته و پرداخته بیرون میآید چه میشود ؟ در اول قدم مقداری از آن در اتومبیل من و شما میرود که دوباره از خانه بکارخانه برویم و باز نفت بسازیم و مقداری از آن در کشتیها میرود که بیایند و باز نفت ببرند . بعد از آنکه بمقصد رسید باز در اتومبیلها میرود که کارگران و مهندسین و مدیران صنایع دیگر را از منزل به محل کار ببرد تا آهن و فولاد و ماشین و ابزار و آلات و مواد و مصالح بسازند و باز در همان کشتیها بگذارند و با بادان بیاورند تا ما کارخانه بسازیم و چاه حفر کنیم و نفت بیرون بیاوریم و تفطیر و تصفیه کنیم بجای مصالحی که بما داده اند بآنها بدهیم .

پس بند یا لشگاه (از استعمال لفظ پالشگاه و بجای پالایشگاه معذرت میخواهیم گرچه دومی شاید صحیح تر باشد اما اولی سبکتر و زیباتر است) بند عمیقی است که بایکی دو مقاله نمیتوان حق آنرا ادا کرد و انشاء الله بعداً باز در باره آن صحبت خواهم کرد .

۵

هفته پیش گفتم که انسان در راه تلاش معاش از نان و چه ؟ نیروی فکر و ابتکار خود استمداد فراوان نموده و حاصل این شده که برای نیل باین مقصد یعنی تأمین زندگی و ادامه حیات روزمره چنان دستگاه شگرف و با عظمتی بکار انداخته است که تناسب بین وسیله و غایت بیاریکی گزاشیده زیرا علوم ریاضی و هندسی و طبیعی و اقتصاد و حقوق و روان شناسی و غیره همگی بکارند و اصحاب این علوم جلگی از بام ناشام مشغول ، تا وسائل خور و خواب و شهوت هم نوعان خود را فراهم آورند و اگر واقعاً موضوع بهمین سادگی باشد و انسان کار بکند که بخورد و بعد بخورد که بتواند باز کار بکند انصاف باید داد که جهان آفرینش و بقول

حافظ « این سقف بلند ساده بسیار نقش اساسی است بسیار تو خالی و بی معنی و معمایش چنان مغزو عمقی ندارد که به کنجکاوی و جستجو بیارزد اما آیا حقیقه مطلب بهمین سادگی و بی پایگی است با ماورای آن حقیقت عظیمتری نهفته ؟ مسیح میفرماید : « آدمی تنها بنان زنده نیست » و سعدی میگوید « ابرو بادومه و خورشید و فلک در کارند ، تا تو نسانی بکف آری و بغفلت نخوری . پاسخ سؤال ما را این دو بزرگوار داده اند یکی فرموده کسب روزی و تلاش معاش تنها وظیفه انسان نیست و وقتی آنرا بدست آورد تکلیف عالیه و مهمتری دارد آن دیگری گفته که دستگاه خلقت در حرکت و جنبش است و اجزای آن بتوالی و تناوب در کار و ما باید در این روزگار اضافه کنیم که خود انسان هم از هنگام زادن تا بگناه مردن در تکاپو و تلاش است تا نانی بکف آرد اما آیا بهین جا ختم میشود ؟ سعدی میگوید نه ، البته باید در تکاپو باشد وجد و جهد کند و کسب معاش نماید و قوه خلاقه و مبتکر خود خود را برای حفظ نفس و تغلید نسل بکار اندازد اما نانا که بکف آرد باید بغفلت نخورد .

غفلت یعنی چه ؟ غفلت یعنی نا آگاهی و ضد آن آگاهی است اما شما قطعاً سؤال خواهید کرد مفصود از این غفلت و وقوف و آگاهی چیست ؟ انسان غیر از خور و خواب و خشم شهوت و ادامه زندگی مادی چه چیز دیگری میخواهد ؟ از چه چیز باید غافل نشود و از کدام امر باید آگاهی حاصل نماید ؟ در اینجا متأسفانه عقائد مختلف است و آراء متشنت ولی وجه مشترك و قدر مسلم این است و همگی بالاتفاق میگویند که ماوراء این دنیای مادی و ظاهری عالمی است معنوی و باطنی و مظاهر این عالم معنوی را راستی و نیکویی و زیبایی مطلق دانسته اند که در علم و اخلاق و هنر متجلی گردیده و راه وصول بآن عالم از طریق شناخت نفس

اماره و تسلط بر نیروی غریزی شهوانی و رام کردن قوای سرکش
 انسانی است بنحوی که از آنها بخیر و صلاح خلق و بنا بدستور خالق
 استفاده شود و چون آگاهی از راز آفرینش و غایت هستی بسته
 با آگاهی از نفس خود انسان است که کلید حل معاست بنا بر این
 در همه ادوار و قرون دانشمندان و حکیمان و بزرگان اهل طریقت
 و عرفان مردم را بکوشش در راه شناخت روان یعنی خود آگاهی
 تحریض و تشویق نموده اند و چه نیکو فرموده آن که گفته « من عرف
 نفسه فقد عرف ربه »

در قرن نوزدهم عجب و تکبری که از ترقی علوم مادی و
 صنایع ماشینی حاصل شده بود چون باده نو چنان نوع بشر را
 سرمست نمود که وجود چنین عالم معنوی و لزوم آنرا بالمره منکر
 شد و بهمین سبب دین و اخلاق و هنر در جامعه راه انحطاط و ابتذال
 پیسود تا بدانجا که سیل خون در عالم نه یکبار بلکه دوبار راه افتاد
 و باز هم تا این غفلت و نا آگاهی از عوالم معنوی بر قرار است این
 خطر هم چنان باقی خواهد بود .

۶

نمشه هفت ساله برای اثبات اینکه در شماره هفت پیش و شماره
 قبل از آن زیاد فلسفه بافی نکرده ام و از مجردات
 و وهمیات صرف سخن نگفته ام و آنچه مورد بحث قرار دادم رابطه
 نزدیک و مستقیمی با زندگی فردی و اجتماعی دارد این هفت به گفتگو
 از موضوعی میپردازم که بعقیده متفکرین ملت بزرگترین مبحث روز
 و مسئله جاری است یعنی : نمشه هفت ساله اقتصادی .

اشتباه اغلب کسانی که امور معنوی را متکرنند اینست که
 تصور میکنند اشتغال با معنویات حتماً مستلزم غفلت از مادیات و
 اداره زندگی جسمانی است و حال آنکه اینطور نیست اگر شما
 اتومبیلی داشته باشید و بخواهید آنرا برانید و بجائی بروید هم

باید بنزین در آن بریزید که با سوختن آن ماشین به حرکت افتد و هم راننده لازم دارید که آنرا هدایت کند. در انسان هم جسم و روح بمنزله ماشین و راننده هستند. بهترین راننده ها از ماشین معیوب و ناقص نمیتواند استفاده صحیح کند و عالیترین ماشینها در دست راننده بدوناشی بی فایده و یا خطرناک است. بلی، مادیات و اقتصادیات برای جامعه کمال ضرورت را دارد و بدون آن زندگی هیچ ملتی درست اداره نمیشود و بهلاوه جسم ظرف روح است و گذشته از اینکه مظهر و رابدون ظرف نمیتوان تصور کرد شکل و حالت مظهر و بستگی بشکل و هیئت ظرف دارد. پس قدم اول در اصلاح هر کشوری بهبود وضع اقتصادی آنست.

برای مثال کشور انگلستان را بعد از جنگ ذکر میکنم که بعقیده من بزرگترین شاهد این مدعا است. انگلستان با آنهمه هزینه های کمر شکن که در روزهای جنگ متحمل شده بود ذخائر نقدی اش رو با تمام گذاشت، کارخانه هایش فرسوده شدند، چندین صدهزار سکنه اش بی خانمان گشتند و دولتش هم میالغ هنگفتی بامریکا مقروض گردید، ولی چون منبع تمام ثروتها کار است و اندوخته و پس انداز غیر از حاصل کار گذشته و مصرف نشده نیست و قرض و وام نیز حاصل کاری است که پیش خور شده بنا بر این چاره منحصر بفرد در این مواقع چه برای ملل و چه برای افراد اینست که پیشر کار بکنند و کمتر بخورند، یعنی دخل زیاد تر کنند و از خرج بکاهند. سعدی در مقام نصیحت باشیخاص میگوید.

چودخلت نیست خرج آهسته تر کن که میخوانند ملاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نیارد بسالی دجله گردد خشک رودی
ولی انگلستان تنها باآهسته خرج کردن اکتفا ننمود بلکه میزان دخل را افزایش داد و بالنتیجه مقدار زیادی از محصولات دنیا پسند مرغوب مارک انگلستان تهیه کرد که علاوه بر تأمین مایحتاج

خود مقداری هم صرف احیاء و تعمیر صنایع فرسوده داخلی کرد و مبلغی هم بقرض خود داد. نمونه آن ایشکه شادر آبادان و بسکی اعلائی اسکاتلندی و سیکار معطر انگلیسی را به نصف و گاهی نلت بهای آن در خود انگلستان مصرف میکنید.

ایرانهم در يك همچو حالی است یعنی منابع ثروتش را کد مانده، محصولات مرغوبی که بشود باسانی در دنیا فروخت ندارد، احتیاجش ب سرمایه و ماشین خارجی زیاد است، مردمش بیشتر عامی و فقیر و عقب مانده هستند و تا يك نهضت اقتصادی شنید و موثری ایجاد نشود و بر طبق يك نقشه منظم و معقولی عملی نگردد احتمال ترقی و تعالیش فوق العاده ضعیف خواهد بود با این تفاوت که در انگلستان اساس صنعت و مهارت صاحبان حرفه و هنر از قدیم محکم شده و در ایران آنرا باید تازه احداث کرد.

س نقشه کار حاضر است و دولت با تنظیم آن وظیفه
نیت استعجاله
 خود را انجام داده و قدم بزرگی در راه حصول منظور برداشته ولی آيا شما که خواننده این سطور هستید معتقدید که همین کافی است؟ من بنویس خود اطمینان دارم که این فقط نصف کار است. نصف دیگر آن هنوز انجام نشده و برای توضیح این را هم عرض میکنم که بهترین ارتشها مرکب است از نفرات سرباز و سلاح آنها. اسلحه سرباز البته باید مونر و بی عیب و قوی باشد ولی اگر روحیه فرد سپاهی که حامل سلاح است خراب باشد بهترین اسلحه در دست او محکم پاره چوب یا آهن را خواهد داشت
 بقول مولوی:

از علی میراث داری ذوالفقار بازوی شیر خدا هستت یارا
 ذوالفقار را بشکل نقشه هفت ساله بدست ما داده اند حالا باید دید
 ما آن دل و بازوی مردانه را داریم که بکارش ببریم؟
 اینجا ناچارم گریز بزنم و یاد آور شوم که جز با ایمان و

خلوص نیت اشخاصی که مجری قانون و دستور آند بهترین و صحیح ترین نقشه ها نقش بر آب خواهد بود و اگر هم کاری انجام گیرد یا از روی حرص و آز فردی متصدیان اجراست باز راه ترس و در هردو صورت بی پایه و آبی و غیر مؤثر. من برخلاف تمام کسانی که دائماً بدولت های وقت حمله میکنند همه تقصیر را از خود مان میدانم چون دولت وجودی است ذهنی و کلی و افراد و اعیان آن عبارتند از سکنه همین کشور و تار و جیه و دل و باطن توده مردم و طبقه مؤثر آنها اصلاح نشود و یک «استحاله قلبی» که معمولاً از آن به «انقلاب اخلاقی» تعبیر میکنند صورت نگیرد و «نیت کار» و عزم و اراده حقیقی در دلها بیدار نیاید کار بسامان نخواهد رسید.

پس دعا کنیم حالا که دولت نقشه هفت ساله طرح کرده ملت نیز «نیت استحاله» کند!

۴

البته شنیده اید که انگلیسها مردم محافظه کاری سنت و بدعت : هستند و به سنن و آداب قدیمی خود دلبستگی بسیار دارند و حاضر نیستند بدون جهت و سبب موجه و معقولی آنها را تغییر دهند. با اینکه این مطلب در نزد مردم از مشهورات است من شخصاً معتقد هستم که برخلاف این شهرت انگلیسها مردمی آزاد اندیش و خالی از تعصب اند و بقول خودشان در هر بحثی همیشه بدلائل طرف هم گوش میکنند حتی نسبت به سنن و آداب قدیمی خود از هر ملت دیگری زودتر به نواقص و معایب کار خود پی میبرند و در صدد رفع و تکمیل آن بر می آیند منتها بایک تفاوت!

در نزد سایر ملل وقتی حس شد یکی از عادات با آداب ملی یا اجتماعی باعث عقب افتادگی یا انحطاط و رکود است یا مردم بلافاصله میخواستند آن سنت و آنچه مربوط و متعلق بآنست یکمرتبه ریشه کن کنند و اساسی بکلی نو و تازه بنامایند و یا اینکه سخت بآن سنت

قدیمی خود میچسبند و از روی تعصب کور کوران و بصداق «وجدنا علیه آباتنا وانا علی آثارهم مقتدون» میگویند صرفیون چنین گفتند ما هم چنین میگوئیم و بهیچ دلیل و برهانی هم تسلیم نمی‌شویم. نتیجه روش اول معمولاً اینست که نیروی نژادی و نبوغ اجتماعی ملت خفه میشود و آنچه که پس از چندین قرن تجربه اندوخته و آموخته بواسطه تغییر عتیق محیط و زمینه زندگی تناسب و تاثیر خود را از دست میدهد و «وضع شیئی در غیر ماوضع له» میشود. نمونه کامل این وضع را در فرانسه باید ملاحظه کرد که پس از انقلاب کبیر با همه کوششهایی که کرد نتوانست مقام اول خود را در جهان مجدداً بدست بیاورد. برعکس روش تانی یعنی تنسک به اصول کهنه و فرسوده و عدم استقبال از عقاید و آراء جدید که رویه تفریط است در مقابل روش افراطی مذکور در فوق مایه جمود و رکود و عقب ماندگی و انحطاط است که نمونه بارز آن در کلیه ممالک مشرق زمین هویدا است و از همین جا است که انگلیسها تفاوتشان معلوم میشود زیرا آنها در عین اینکه حاضر نیستند بیجهت سنن و آداب قدیمه خود را از دست بدهند ولی بعضی اینکه عقلایشان حس کردند تغییری در یکی از شئون حیات اجتماعی یا سیاسی لازم است بدون انقلاب و هرج و مرج بانهایت آرامی و معقولیت و از راه قانونی و متعارف آنرا عوض میکنند و پیشرفت قوم را تأمین مینمایند.

در ایران متأسفانه مادر زندگی سیاسی بتقلید اروپائیان روش اول را اختیار کردیم و مضرات آن دامنگیرمان شد ولی در حیات علمی و معنوی هنوز مثل سایر کشورهای خاوری بسا اصول قدیمی دست بگربانیم و بنا بر این در حالیکه از فوائد هیچیک از دو طریق بهره مند نشده ایم از مضرات هر دو نصیب فراوان برده ایم. من همیشه موجودیت ملت را بدرخت تشبیه میکنم و همان طوریکه ریشه درخت در خاک است و شاخهایش در هوا و میوه اش در فصل

معین بدست میآید ریشه هر ملتی نیز در خاک گذشته است و شاخهایش در هوای حال و حاضر و بارش بر حسب آب و خاک و هوا و مراقبتی که از آن میشود پدید خواهد آمد. خداوند فرماید «مثل کلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء و تاتی اكلها فی كل حین» و بهترین معك آزمایش نیکی و بدی این عوامل ثمره درخت است که اگر نیکو بود معلوم میشود خاک و آب و هوا مناسب بوده اگر بد بود مسلم است که عوامل رشد آن کاملاً فراهم نیست چه از قدیم گفته اند که هر داری را از بارش میشناسند.

مادر ایران از حیث خاک و زمین یعنی ذخائر علم و ادب، و فرهنگ و سنن صحیح مستغنی هستیم و اگر زندگی اجتماعی و مدنیست خود را بر اساس سنن دیرینه نیاکان خود بنا کنیم کاری بس درست و مستحسن انجام داده ایم و غفلت از همین امر یعنی عدم توجه بآثار اسلافمان بوده که در این نیم قرن اخیر مساعی و فعالیتهای ما را خشی و بی اثر کرده است اما از سوی دیگر اگر مقراض تعصب و کهنه پرستی مردم نهال تازه و جوانه جدیدی را که از ریشه این درخت کهن سر بر آورد قطع کند چطور میتوان توقع داشت که این درخت جاودانی باشد و سرورده و رو ایام نپوسد و از میان نرود؟ باید ریشه درخت ملیت در خاک قرون سالقه ثابت باشد ولی نباید جوانه های تازه آنرا که در هوای آزاد و عصر حاضر میخواستند شاخه بگشاید برید و خفه کرد و از رشد طبیعی آن در فضای مناسب جلوگیری نمود. بس همانقدر که چسبیدن به گذشته و تفاخر بی جا بکارهای گذشتگان بدون اینکه از خود جر بزه ای نشان بدهیم خوب نیست یکباره رها کردن اساس و زمینه ای که نتیجه تجارب قرون متصادی و ذخائر گرانبهای آنهاست همچنین مضر و نامطلوب است و در اینجا هم مانند سایر مواردی که انسان متخیر بین چند طریق است باید راه اعتدال پیمود و از افراط و تفریط بر کنار بود.

۸

صحبت از سنن دیرینه و بدعت‌های تازه در شماره
انحطاط : پیش بود که کتاب مفیدی از نویسنده و فیلسوف
 انگلیسی سی . ای . ام . جود (بروزن گود) بدستم افتاد. عنوان
 این کتاب بر مغز و محرك فکر «انحطاط» است. جود در آن سعی
 نموده که پس از تحقیق در باب انحطاط و یافتن تعریف منطقی
 صحیح آن ثابت کند که دنیای مدنیت غرب سیر صعودی خود را پیموده
 و اینک از اوج ترقی رو به آغاز مرحله نزولی است که البته تا بعضی
 انحطاط برسد مدتی طول خواهد کشید.

برای بدست دادن تعریف صحیح انحطاط پس از بحث در
 باره تعریفات متداوله این کلمه ورد کردن آنها میگوید انحطاط
 بطور کلی در هر يك از شئون زندگی انسان عبارتست «از غفلت از
 غایات و سرگرمی با وسائل». متلا شعروادبیات برای بیان و اظهار
 احساسات لطیف بشری در قالب الفاظ است و لسی وقتی تمام هم
 نویندگان و شعرا مصروف زیبایی کلمات و بکار بردن صنایع
 لفظی شد و معنی که غایت است از نظر دور افتاد میگوئیم ادبیات
 رو بانحطاط است همین طور در عالم اخلاق وقتی پرورش قوای
 نفسانی و رسیدن به کمال انسانیت و تحصیل فضائل که غایت
 وجود بشر است کنار گذاشته شد و به ترضیه شهوات و فرونشاندن
 آتش هوی و هوس و رفع حوائج زندگی مادی آنی اکتفا شد
 میگوئیم انحطاط اخلاقی حاصل شده.

در سیاست هم اگر به بینیم دولت که وسیله تامین حوائج
 افراد و تهیه رفاه و سعادت آنها است منحرف شود و حکومتها
 بزور و جبر افراد را فدای وجود ذهنی و فرضی «دولت» کنند و
 عبودیت و رقیت سیاسی ایجاد نمایند باید اذعان کنیم که بانحطاط
 سیاسی دچار شده ایم.

همچنین در معنویات وقتی بجای توجه به مبدء و تزکیه نفس و خدمت بخلق ربا و تشریفات و آداب بی روح و تظاهرات خشک بی حقیقت رواج میگیرد البته انحطاط معنوی جامعه را فرا گرفته است .

بس ملاک و میزان تشخیص انحطاط یا ترقی هر جامعه اینست که بینیم غایات فدای وسائل میشوند یا نه اگر دیدیم که اینطور است بی شبهه باید حکم بانحطاط کنیم و تردیدی رواند داریم خواه آن جامعه سابقه درخشان و مشمع داشته یا نداشته باشد قوی باشد یا ضعیف شرقی باشد یا غربی فقط يك نکته را باید در خاطر داشته باشیم که هر چه ملتها قویتر باشند سیر انحطاطشان کند تر و تحملشان در مقابل عوامل مخرب آن زیادتر است و بر عکس هر چه ناتوان تر باشند سرعت تاثیر آن شدید تر و تاب و طاقتشان کمتر خواهد بود .

در ایران از زمان مغول تا اول مشروطیت مادر از خود چه داری؟ حال انحطاط بوده ایم از آن تاریخ تا بحال مخالفین هر چه بگویند سیر تنزلمان متوقف مانده استك ما عوامل انحطاط در کشمکش وجدالیم و اگر انشاء الله کامیاب شدیم سیر صعود و ترقیمان شروع شده اما شروع این سیر تکامل شرائط و اسبابی دارد که تا مهیا نشود بقول رنود « بی مایه فطیر است ». اولین شرط این امر آنست که از عجب و تکبر بی جا و تفاخر بگذشتگان بدون اینکه اقل زحمت خواندن و تحقیق آثار آنها را بشود هموار کنیم و لا اقل ذخائر گرانبهایی که از آنها باارث رسیده مورد استفاده علمی و صحیح قرار دهیم دست بر داریم و بدانیم که هر عصری اقتضائی دارد و هر دوری مردمانی میخواهد که بر حسب وضع و موقع قوم خود را رهبری کنند و در این مقام هیچ به از آن نیست که روایت ذیل را ارزش تبریزی عارف مشهور

قل کنم به زبان همان ایام .

« گویند در مجلسی جمیع عرفا و حکما و شیوخ و علما حاضر بودند و از انواع علوم و حکم و فنون کلمات میگفتند و بحث ها میکردند تا گاه شمس برخاست و از سر غیرت بانگی برایشان زد و گفت که تاکی از این حدیث ها میسازید یکی در میان شما نیست از « حدیثی قلبی عن ربی » خبری گوید این سخنان که میگویند سخنان مردم آن زمان است که هر یکی در عهدی بسند مردی نشسته بودند و از درد و حالات خود معانی میگفتند چون مردان این عهد شماید اسرار و سخنان شما کو ؟ »

امید وارم ما هم در این عهد همتی بکنیم و صاحب اسرار و سخنانی بشویم و از خود هنری بروز بدهیم .

۹

آب کم حوشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست کشور ما سر زمین تشنه است . دست طبیعت در جستجوی آب یا مشیت الهی در تهیه آب کافی برای ساکنین آن دریغ نموده است . وسعت و خشکی فلات ایران مسبب شده که مسافت بین آبادیها زیاد باشد و تاریخ اقتصادی وطن ما از ابتدا عبارت بوده از یک سلسله تلاش و بگرشته نبرد بین انسان و محیط برای تهیه آب و فرار از عواقب مستقیم و غیر مستقیم بی آبی جبریون اقتصادی یعنی کسانی که تمام شئون زندگی بشر را منحصرأ مولود تاثیرات عوامل اقتصادی میدانند و حتی معتقدات باطنی و معنویات انسان را نیز انعکاسی از طرز تحصیل روزی و تلاش معاش و سازمانهای منتج از آن می شمارند میگویند بواسطه همین خشکی و بی آبی ایران بود که دین زرتشت اقتدر در باب احترام و اهمیت آب روان و کشت درخت و تقدیس زراعت و آبیاری مبالغه نموده و دستورات و تعلیمات داده است و باز دلیل می آورند

که بسبب همین خشکی و بعد مسافت بین شهرها و آبادیها و احتیاج بکوچ کردن و بیلاق و قشلاق رفتن بود که ایل نشینی و ملوک الطوائفی در ایران ایجاد شده و همچنین شاهد میآورند که «کاریز کنند» یعنی باصطلاح قنات زدن و کشیدن آب زیر زمین از کوهبایه به دشتها برای جبران نقص باران در فصل معهود از ابداعات ایرانیان و معلول مختصات سرزمین آنها است و ممکن نبوده در جای دیگری پیدا شده باشد.

این حرفها در جای خود همه صحیح است و کسی نمیتواند منکر بشود که امور اقتصادی و معاشی تاثیر عمیقی در زندگی انسان داشته و دارد ولی يك نکته را نباید از نظر دور داشت که محیط و آب و هوا و شرائط زندگی طبیعی و عوامل اقتصادی تنها عامل مؤثر در تکوین نحوه زندگانی انسان و جماعات بشری نیست حیات اجتماعی انسان معلول عوامل بسیاری است که اگر همه آنها را بخواهیم تحت يك عنوان ذکر کنیم ناچاریم بگوئیم «طبیعت» زیرا بتعمیری هیچ چیز از عالم طبیعت بیرون نیست و خود انسان هم جزئی از طبیعت محسوب میشود. پس تحلیل و تجزیه کردن این عوامل و برجسته ساختن و حصر کردن یکی از آنها ترجیحاً بر دیگران دلیل بر محدودیت ذهن انسان است.

زندگانی انسان نتیجه عکس العمل یا «واکنش» بین ذهن او باعالم خارج میباشد. هم ذهن انسان محیط طبیعی را دائماً تغییر میدهد و تعدیل مینماید و هم عالم خارج از این حیث که تکوین اشیاء بیرون از حد توانائی انسان است درجه تاثیر و دائره عمل او را محدود و مفید بحد معینی میکند، بنابراین همانقدر که عوامل اقتصادی در انسان و طرز زندگی او تاثیر دارد انسان هم در تغییر عوامل اقتصادی تا اندازه آزاد است و این دو در یکدیگر تاثیر متقابل دارند.

برای اثبات این مدعا بهترین دلیل و مثال وضع آبیاری و آبادانی کشور خودمانست. آنچه تاریخ نشان میدهد در مدت دو هزار سال (بقول بیگانگان) که سلطنت واحد در ایران تأسیس شده وضع طبیعی و معرفه الارضی فلات ایران تغییری نکرده است ولی در هر عصری بر حسب ضعف و شدت نیروی معنوی مردم آن، وضع اقتصادی و کشاورزی این سرزمین متغیر بوده است. یکوقت نظائر سد کارون در شوشتر، بند امیر در شیراز و بند فریمان در طوس و کاریزهای سی چهل مریلی بقدری در کشور زیاد بوده که محصول خاک چندن برابر جمعیت فعلی را کفایت میداده است ولی در دوره های دیگر بطوری سستی و لاابالی گری روحیه مردم را خراب کرده که از تنگابهایی هم که طبیعت نامهربان با همه امساک در دستریشان گذاشته استفاده نمی کرده اند.

اگر عوامل طبیعی و اقتصادی منحصرأ مؤثر باشد و طرز زندگی را همین کنده این تغییرات شدید و فاحشی را که در معمول بدون تغییر مناسبتی در عامل پدید می آید بچه حمل میتوان کرد؟ پس مسلمان روح انسان و نیروی معنوی مردم هم در این معامله دخیل است و انسان و حیات اجتماعی او عامل منفعله صرف نیست و نیروی مؤثری میباشد.

با این مقدمات آشکار میشود که اقدام دولت ساخن سد کوهرنگ و افتتاح عملیات آن بدست شاهنشاه در هفته گذشته چرا و بچه درجه مهم و شایان توجه است. چه این عمل را يك اقدام معمولی در عداد سایر عملیات دولت نباید انگاشت. شروع بساختن سد کوهرنگ معرف و حاکی از نیت و اراده ملت ایران و احساس تشنگی اجتماعی است که باید بغال نیک گرفت زیرا آب چه در روی زمین و چه در زیر آن بالاخره موجود است و با وسائل علمی و فنی و صرف کار و همت بمقدار لازم و کافی میتوان بدست آورد اما

«تشنگی» یعنی احساس احتیاج بآب و همت فراهم آوردن وسائل تحصیل آن امریست که در نفس و باطن خود ما است، و با هیچ وسیله علمی و فنی از خارج نمیتوان آنرا ایجاد کرد همچنانکه آب ظاهر را باید در قعر زمین و در سینه سنگ و خاره جستجو کرد برای یافتن آب حیات باطن نیز بایستی در اعماق دل و لایبای شهوات و غرائز نفسانی بکاوش پرداخت و از سختی کار نهراسید. همانطور که در خشک ترین بیابانها با صرف وقت و زحمت و همت آب بیرون میآید در سنگترین دلها و خشکترین ارواح منبع آبزال زنده گی نهفته، منها باید تشنگی بدست آورد تا این آب از بالا و پست بجوشد و باید درد پیدا کرد تا درمان آن برسد:

همه در جستجوی در مانند من بهر سو دوام از بی درد

۱۰

از ته چفته مشکلت از شاگردی است، زیرا شاگرد فقط در بند دادن امتحان است ولی معلم در فکر آبرو و نان و غم و آبرو و ترس از استهزاء و تمسخر شاگردانش از قطع نان هم برای او گرانتر است. بخاطر دارم در بچگی که بمدرسه میرفتم معیارمان در شناختن معلم قابل و عالم از آموزگار کم سواد این بود که هر کدام سوال کردن شاگردها را خوش نداشتند میگفتیم چفته شان خالی است و هر کدام باین کار علاقه نشان میدادند میدانستیم که مایه شان خوب است و بهمان نسبت ایشانرا بیشتر احترام می گذاشتیم ما بین کار نویسندگی نیز با شغل آموزگاری از این حیث وجه تشابهی موجود است و حتی وظیفه نویسنده از آموزگار هم قدری دشوارتر است بخصوص نویسنده ای که بخواهد پاراکمی از دائره مطالب عادی و متعارف فراتر نهد و وارد معقولات گردد. چنین شخصی باید خود را قبلا مجهز نماید هر چند که در بیرون گود

بماند و قدم به رصه نگذارد زیرا یکوقت مثل من دچار استیضاحی میشود که ناچار است از روی عجز بگوید لا ادري نصف العلم . مقاله راجع به «انحطاط» سبب شد که یکی از پهلوانان توی گودیفه مرشدرا بگیرد و توضیحاتی درباره «غایات و وسایل» بخواهد. این خواننده محترم نامه ای نوشته و پس از مقدمه که در آن اظهار التفاتی به بنده کرده می پرسد: ما از چه غایاتی دور مانده ایم که موجب انحطاط و تمدنی فرهنگ ما شده و اینکه پرفسور جود گفته است انحطاط عبارت از غفلت از غایت سرگرمی با وسائل است منظورش چیست؟

البته طرح این سؤال حاکی از اقبال و علاقه خوانندگان باین ستون است و موجب کمال دلگرمی و تشویق من و چون خودم بهتر از هر کس می دانم که بضاعت مزجات آورده ام باید اقرار کنم که قبول دولتیان کیسای این مس شده . اما پرسش این دوست ما بقدری اساسی و عمیق است که نه تنها بنده خود را مهیا و لایق توضیح و پاسخ دادن بدان نمیدانم بلکه اطمینان دارم بسیاری از مردمان از من بزرگتر هم از دادن جواب صریح و قطعی باین سؤال ابا خواهند کرد . بهر حال در چنته من جواب آن باسانی پیدا نمیشد ناچار آنچه در چنته داشتم با اضافه آنچه در این باب از چنته سایرین فراهم کرده ام بروی دایره میریزم ولی قول نمیدهم که توانسته ام سائل را قانع کرده و پرسش را پاسخ داده باشم زیرا در جائیکه بزرگان در حل این معما اختلاف داشته باشند اظهار رأی از طرف من فضولی است .

در محظنی که خورشید اندر شمار ذره است

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد.

اما باید دانست که حقیقت مطلق هر چه باشد هیچکس در

زندگی نمیتواند بدون فلسفه و ایمان معینی بسربرد و همچنانکه

فرد بدون چنین فلسفه ای قادر بادامه زندگی نیست جامعه و ملت نیز تاحیات خود را مبتنی و متکی بر اساس ذهنی و ایمانی نکند رستگاری نخواهد یافت و آن امید و اراده و خوشبینی و حرارت و پشتکاری که لازمه ترقی و تعالی است در اعشای آن ایجاد نخواهد شد. پس ناچار من معتقدات خود را بیان میکنم و اگر از خوانندگان کسانی پیدا شوند که نظر دیگری داشته باشند یا بر آنچه من میگویم خرده بگیرند و تصحیح کنند منی بر من نهاده اند.

برای یافتن جواب مسئله اول باید سعی کنیم مفاهیم الفاظی را که استعمال میکنیم و تعریف اصطلاحاتی را که بکار میبریم درست روشن نمایم تا سوء تفاهم حاصل نشود یعنی بفهمیم «غایت» یعنی چه «وسیله» چیست؟ «انحطاط» کدامست؟ بعد از آن تحقیق کنیم که چرا غفلت از اولی و اشتغال با دیگری سبب بروز سومی میگردد؟ غایت در زبان عربی منظور و فائده است و اصلاً بمعنی رایت یعنی علم و درفش آمده و چون در جنگهای قدیم هدف لشکریان همواره بیرق دشمن بوده تا آنرا سرنگون سازند بنا بر این نصب العین و منظور و غایت مترادف یکدیگر شده اند. در اصطلاح، غایت یا علت غائی از علل چهارگانه اشیاء است. متقدمین معتقد بودند که هر چیزی چهار علت دارد. علت مادی - علت صوری علت فاعلی - علت غائی و در مقام توضیح میگفتند اگر يك چاقو را مثلاً بگیریم علت مادی آن آهنی است که در آن بکار رفته. علت صوری تیغه و دسته یعنی حقیقت چاقویی است علت فاعلی چاقو ساز است که آنرا ساخته و علت غائی استفاده ایست که از آن میشود از قبیل بریدن و تراشیدن و غیره و بهمین نظر است که گفته اند «اول الفکر آخر العمل» یعنی وقتی چیزی را با قصد و اراده قبلی و از روی فکر و نقشه میخواهیم بسازیم اول غایت و فائده آنرا در نظر میگیریم که در آخر کار و فقط پس از انجام عمل و ساخته شدن آن چیز محقق

میشود. پس در حقیقت آنچه بعد از فراهم آمدن علل ثلاثه در خارج موجود میشود ما از اول در ذهن خود داشته ایم و در اول فکرمان نتیجه و آخر عمل را پیش بینی نموده ایم. وسیله عبارت است از آنچه برای رسیدن بغایت لازمست پس علل سه گانه اول در مثل ماهمه وسیله برای نیل بغایت یعنی ایجاد چاقوهستند و اما انحطاط بمعنی تنزل و پائین آمدن و تبدیل حالت اعلی است بحالت ادنی. نکته ای که در اینجا باید متوجه بود اینست که هر چیزی در عین حال هم وسیله است و هم غایت. چنانکه در مورد چاقوی مثالی ما علت غائی آن بریدن است ولی بریدن خود وسیله است برای غایت دیگری. یعنی انسان با چاقو نان میبرد که بخورد پس سلسله مسائل و غایات پیشمار است و باید در صدد کشف علت العلل و غایات الفایات برآمد و گرنه مسئله حل شدنی نیست.

۱۱

ره راست روتا بنزل رسی

عصار

تو در ره نه ای زین قبل واپسی
چو گاوی که عصار چشمش بست روان تاشب و شب همانجا که هست
هفته گذشته بمقدمه پرداختم و با اینکه هر چه داشتم نگفتم
چون بیم آن میرفت که مقدمه از ذی المقدمه طولانی تر شود بهمان مقدار
اکتفا کردم و اینک باصل مطلب میپردازم گفتم انحطاط یعنی پائین
افتادن و تنزل کردن و انحراف از مسیر کمال و ترقی و بهترین مثال
برای توضیح آن اینست که سیر حیات ملت ها را به راه ییمائی
کاروانی تشبیه کنیم. شك نیست که اولین و مهمترین شرط انجام
وصول بسر منزل مقصود داشتن عزم جزم و نیت خلل ناپذیر
است تا موانع راه را بچیزی نشارند و از مصائب سفر نیندیشند
و اگر این درست باشد باقی سهل است. اراده توانا نیروی کار تولید

میکنند و اراده جز با تصور مقصود و عشق و علاقه رسیدن بآن پیدا نمیشود پس آنچه توجه روندگان را از غایت اصلی منحرف کند و بخود مشغول سازد و لواز جمله وسائل باشد موجب توقف یا انحراف میشود چه مکرر در تاریخ می بینیم که ملت‌ها و کشورهای بزرگ ابتدا بوجود می‌آیند و بعد توانا میشوند و با نفس تازه و نیروی سرشار رو به ترقی می‌روند ولی در انتهای سیر خود متوجه و مشغول به ما سوای هدف میگردند و از مقصد غافل میمانند پس از چندی راه انحطاط می‌پسایند و گاهی هم دو باره احیا میشوند. الفاظ ذر ستاخیز «و نهضت» و «جنبش» و «قیام» و غیره که امروز مصطلح شده‌اند همه از لحاظ روانشناسی حاکی از همین موضوع‌اند و میرساند که ذهن خود مردم نیز متوجه این معنی است و آنرا درک نموده.

اگر تصور غایت و عشق بوصول آن باشد موانع و مشکلات سفر عائق نمیشوند و میتوان بر آنها فائق آمد اما اگر نباشند هر گونه تسهیل طریق و رفع موانع بخودی خود مفید و کافی نیست و بدبختانه اغلب قشقه‌ها و راه‌های اصلاحی که معمولاً پیشنهاد میشود از این قبیل‌اند و درمان حقیقتی درد را نمیدهند اصل مطلب باز شدن چشم بصیرت و دیدن هدف و تصور غایت است ولی چگونه چنین امری ممکن خواهد بود اگر مثل گاو عصاریکه سعدی در شعر خود بآن تمثل جسته چشم‌ها را بسته دائماً بدور خود بچرخیم

بعضی در حله عشق پیش نه قدمی که سودهایی از این سفر توانی کرد تاثیر معتقدات انسان در زندگی اجتماعی فوق العاده مهم است و من تعجب میکنم چطور اشخاص مطلع و محقق میتوانند خود را با سطوح هائی از این قبیل راضی نمایند که بشر عقیده‌اش هر چه باشد اعمالش بالاخره تابع فطرت و سرشت مخصوص او است و قوانین جازم طبیعی و محرکات و بواعث نفسانی با اضافه نوع تربیت اولیه و شرائط محیط اعمال و رفتار او را تعیین میکند

و بیشتر تعجب میکنم وقتی می بینم درست همان کسانی که تابع این رای فلسفی هستند در دنیا بیش از همه کوشش دارند مردم را بقبول آراء و عقاید خود وادار سازند و از هیچ وسیله ای اعم از روای و ناروا برای حصول این منظور روی نمیگردانند .

البته حقیقت انکار ناپذیر اینست که توده عوام و سواد اعظم مردم کشور تابع آداب و سنن جامعه خود هستند ولی این آداب و سنن که امروز مستحکم و مستقر گردیده اند و معمولی و متعارف بنظر میرسند بنوبه خود در گذشته بدعت و افکار جدید محسوب میشده و بمرور بر اثر تربیت نسلهای پی در پی در ذهن افراد مردم جاگیر و مرگوز گردیده اند. بس بدعت يك نسل سنت نسل دیگر است و اینک میگویند مردم با تربیت اصلاح میشوند عقیده ایست ناقص و غلط چه تربیت باید بر حسب موازین معین و معلومی بعمل آید و با اول غایت و منظوری تصور نشود تربیت صحیح ممکن نیست و تمام مساعی مصروفه در این راه بهدر خواهد رفت

غفلت از غایت و سرگرمی با وسایل در هر يك از شئون زندگی بشر ممکن است حاصل شود ولی غایت الغایات زندگی همان راستی و نیکویی و زیبایی مطلق است و این هر سه بعقیده من مظاهر مختلف يك حقیقت اند بفول هاتف

در سه آئینه شاهد ازلی پرده از روی تابناک افکنند مظاهر این سه غایت در زندگی انسان علم و اخلاق و هنر است که بوسیله عقل و اراده و عواطف متحقق میشوند. و این سه باید موازی و هم آهنگ و متوافق باشند چه برای کشف حقیقت مطلق که مرتبه اعلا آنهاست و به فلسفه و دین و عرفان منتهی میگردد و چه برای تامین زندگی مادی که مرتبه سفلی آنهاست و به فنون و قوانین و تفریحات منجر میشود .

ولی متأسفانه در این امر اتفاق نظر در دنیا نبوده و نیست

و در دوره های انحطاط همیشه مرتبه سفلی این اصل تفوق یافته و مرتبه اعلا را تحت الشعاع قرار میدهد و یا یکی از سه اصل مرتبه اعلا بضرر دو اصل دیگر خارج از حد مورد نظر قرار میگیرد. ضعف یونان قدیم بیشتر برای این بود که هنر بخاطر هنر را با فراط کشانیدند و انحطاط امپراطوری روم بواسطه عدم توجه به اخلاق و هنر بود و تنزل مدنیت اسلامی بر اثر غفلت از هر سه روی داد و آثار تنزل و انحطاطی که در تمدن اروپائی محسوس میشود نتیجه عدم توازن بین علم و فن با اخلاق و هنر است. در چنین ادوار نفس و تمایلات آن که بقول ماوسیه وصول بقایت اند خود بجای آن گرفته میشوند و ارضاء نفس و تلذذات آن منظور و هدف جامعه قرار میگیرد و علم و عقل بدون رعایت احساسات و عواطف جامعه را اداره میکند. علم و اخلاق و هنر به «فن» و «قانون» و «تفریح» تنزل مینماید.

بشر از عالم حیوانیت و در نتیجه يك تكامل تدریجی بمرتبه انسانیت رسیده و یا در شرف رسیدن است و نفس او هنوز اسیر قیود و دچار سرکشی های غرائز وحشی او است. بقول ملای روم و بنا به تأیید روانشناسان تحلیلی جدید (فروید یا ساپیرین) انسان شبیه بگرما به ای است که گلخن آن را از زباله و قاذورات آتش میکنند ولی حرارتی که از همین نجاسات بر می خیزد آب را گرم می کند و سبب تطهیر و تزکیه می شود.

برای مافهم سرنوشته نوع انسان و عاقبت نژاد حیوانی که امروز بصورت بشر در آمده میسر نیست ولی از مراقبت در نفس خود میتوانیم بفهمیم همانطور که غایت نفس فرد آدمی وصول به کمال و نیل براستی و نیکوئی و زیبایی است غایت جامعه هم در سیر تکامل و رسیدن بهمین مرتبه است. پس انسان گذشته از وظیفه فردیش که تکمیل نفس است بوسیله دوری جستن و رهائی از قید حیوانیت

یعنی مرتبه سابق او در وجود باید بترقی و تکامل جامعه و نوع خود نیز کمک کند و در مشرق زمین هم الاسف اغلب این جنبه وظیفه انسان یعنی وظیفه اجتماعی او از نظر دور افتاده و فقط جنبه فردی اخلاق و علم و هنر مورد توجه قرار گرفته است .

۱۴

اگر سر این کار داری بر خیز و قصد راه کن

عاقبت را بیاد آرو سخن کوتاه کن

خواجه عبدالله انصاری

گفته اند «قانون» حداقل توقع جامعه از فرد است و حداً عالی آن را اخلاق میدانند ولی اگر **قصد راه و سخن کوتاه** رای صاحبان نظریه «ذهنی» یا «درون ذاتی»

در اخلاق صحیح باشد و «کار آمدی» را معیار نیک و بد بدانیم و چنانکه تمایل مکتب روانشناسی تحلیلی و معتقدین به اصل «مادیت احتجاجی» است وجود عینی و مستقل برای موازین اخلاقی قائل نباشیم من شخصاً بهیچ وجه نمی فهمم که چرا انسان باید «نیک» باشد و از «بد» پرهیزد و جز از ترس قانون و تنبیه جامعه از اضرار بغیر و ارضاء نفس بیاندیشد زیرا این دسته میگویند قوانین اخلاقی فی حد ذاته و بخودی خود معنایی ندارند و فقط از این جهت که جامعه بنا بتجارب قرنها به قوائد نهائی آنها پی برده مرتبه قدس و حرمتی بانها بخشیده و بتدریج در ذهن مردم مرکوز گردیده بنحویکه نقض آنها موجب تنفر و انزجار هنوهان و طرد و دور افتادگی از جمع میشود و ملال ذهنی و احساس سرشکستگی که از این امر در فرد حاصل میشود نسلاً بعد نسل در انسان حسی تولید کرده که مردم آنرا به «وجدان» تعبیر میکنند و این چیزی جز نتیجه تربیت اولیه طفل و یادگار سنن دیرینه نیست .

اینجا بین پیروان فلسفه «اصالت تصور» و «اصالت تحقق»

خلاف است. اصحاب مکتب اولی که من لا محاله باید تابع نظر آنها باشم به غایات مستقل و مطلق معتقدند و میگویند زندگی بشر باید بر طبق آنها اداره شود ولی پیروان نظر ثانی این امر را با نمره منکرند و میگویند خارج از انسان حقیقتی غیر مادی نیست و عقاید و افکار بشر انعکاس و تجرید شرایط زندگی مادی و حالات نفسانی خود او میباشد. این معتقدین به رای اولی هم در باب اینکه غایت اجتماعی انسان چیست اختلاف شدید است. یکدسته که آنها را مکتب «اصالت فرد» نام نهاده اند میگویند غایت زندگی «سعادت» فرد است یعنی نفس انسان و احد است و تامین خوشبختی و رفاه او باید منظور باشد و سازمان جامعه بر اساس این داده شود و قائلند باینکه «اصل» فرد انسانی است نه اجتماع و جامعه فقط در نتیجه يك پیمان اجتماعی» بین افراد و برای حفظ منافع و مصالح مشترك آنها بوجود آمده بنا بر این هر گاه بین مصالح فرضی جامعه و منافع فرد و آزادی و سعادت او تعارض حاصل شود باید دومی را ترجیح داد. افراطیون این دسته که نمونه کامل آنها ژان ژاک روسو فرانسوی است اساساً برای جامعه جز وجود ذهنی و فرضی قائل نیستند. در مقابل این مکتب پیروان «اصالت اجتماع» جواب میدهند که «پیمان جمعی» برخلاف حقائق تاریخی است و بطلان آن ثابت شده انسان حیوان نیست اجتماعی وجود فرد در خارج از جماعت بشری غیر ممکن و تصور ناپذیر است و همانطور که بدن انسان که موجود واحدیست مرکب از ماپوتها سلول زنده و دارای حیات مستقل است و هر چند سال یکبار این سلولها بکلی عوض میشوند بدون اینکه به شخصیت و موجودیت خود انسان خللی وارد آید جامعه هم مرکب از میلیونها افراد است که زندگی آنها بطور مجموع حیات جامعه را تشکیل میدهد. پس اصل اجتماع است و سعادت فرد در مقابل مصالح کلی جامعه حقیر و ناچیز و برای پیشرفت جامعه و سوق

آن بسوی کمال و ترقی باید از قربانی کردن افراد خود داری نکرد. آنچه مسلم شده در مباحثاتی که بین این دو مکتب در گرفته است هر دو یکدیگر را تخطئه کرده اند ولی هیچیک نتوانسته نظر خود را ثابت نماید و کسانی هم که بعنوان بیطرف خواسته اند بین دو نظر را جمع کنند توفیق نیافته اند چه از طرفی خود پرستی فطری انسان است و نوع دوستی مطلق خلاف تمایلات نفسانی او و از طرف دیگر اگر نوع دوستی محدود و غیر مطلق آمیخته با تمصیبات و احساسات شدید شد با خود پرستی مرادف میشود و بهمان درجه شدت میرسد بعدیکه انسان حتی جان خود را نیز حاضر است در راه امر معینی از قبیل خانواده و میهن و فرقه و عقائد خود فدا کند. هیچیک از این دو را نمیتوان غایت زندگی انسان دانست زیرا هر دو ناقصند و افراط در هر یک از آنها پس از چندی موجب انحطاط و تدنی است. ضعف. حین. عیاشی. تن پروری. فساد قلب. تزویر. همه نتیجه «مبالغه» در خود پرستی فردی است و از طرف دیگر پرستش وجود کلی جامعه و اعلائی آن بدرجه معبودیت آزادی و ابتکار افراد را برود از میان میبرد و پس از چندی نبوغ فردی و ذوق شخصی مردم در زیر تازیانه ظلم و استبداد خفه میشود و جمود دور کود و تعصب و بیرحمی و جنگ و خونریزی حاصل استغراق در خود پرستی اجتماعی یعنی قبول تسلط مطلق هیئت حاکمه و فدا کردن آزادی و سلامت روحی افراد است.

غایت حقیقی زندگی بقیده من نه خود پرستی است و نه نوع دوستی. زیرا من معتقدم (بدون اینکه بخواهم در اینجا عقیده خود را اثبات کنم) که غایت حقیقی انسان تکمیل و پرورش و دیهه ایست که در نفس وی نهاده شده و نهایت آن وصول برستی و نیکوئی و زیبایی مطلق. و اما سعی در اینراه را با خود پرستی نباید اشتباه کرد زیرا تکمیل و تهذیب نفس جز بوسیله انکار و فدا کردن

آن بطیب خاطر و بدون اکراه و اجبار در راه نوع میسر نیست .
 مسیح گفته « هر که نفس خود را از دست دهد آنرا بدست
 میآورد » و آنچه را مردم « سعادت » مینامند و در پی آن دوآند
 حالتی است که پس از نیل بدین مقام بانسان دست میدهند و از عوارض
 کمال است . همچنین نوع دوستی و خدمت بخلق هم فی نفسه غایت
 نیست و فقط از آنجهت که وسیله تکمیل و تزکیه نفس و فرار از
 « خویش » است منظور میباشد . حاج ملاهادی سبزواری این معنی
 را در یک بیت شعر در آورده و فرموده است :

بخود چو خویش بگویم توئی ز خویش مرادم
 اگر چه خویش پرستم ولی ز خویش پرستم

۱۴

موضوع مقاله امروز را انتخاب و آنچه را میخواستم
وکیل قهری در باره آن بگویم در ذهن خود نیمه پخته کرده
 بودم که نامه یکنفر از خواننده گان رسید و باز سؤالی راجع بمطالب
 مقاله هفته پیش طرح نموده بود و چنانکه انتظار باید داشت پرسش
 هائی که در این زمینه ها از طرف خواننده گان محترم میشود قطعاً
 مشکل و متضمن مسائل لاینحل فلسفی است ، این مرتبه سوال اینست
 که آیا توسل به شر برای نیل بغایت خیر جایز است یا نه ؟ بعبارت
 دیگر اینکه میگویند غایت و سائل را موجه میسازد صحیح است یا خیر ؟
 جواب این سوال را برای هفته بعد گذاشتم بدو دلیل یکی
 اینکه مطلب امروزی نیمه کاره میباشد دیگر و مهمتر آنکه خود
 حقیر هم کمبیش انگ است و در پاسخ این سوال عاجز و این موضوع
 هم مانند بسیاری مطالب و مسائل مهم است که انسان همیشه پیش خودش
 خیال میکند آنها را حلایی کرده و فهمیده ولی وقتی بفتنا یکنفر آنها
 را بطور زرسش مستقیم طرح میکند متوجه میشود که چقدر افکارش
 در این باره ناپخته و ناقص و نیمه تمام است .

پس با اجازه سایر خوانندگان عزیز بحث در باب این سوال یا بقول نویسندگان جدید «در پیرامون مسئله خیر و شر» را که یکی از مهمترین ابواب فلسفه اخلاق است بهفته بعد موكول میکنیم و در این هفته از موضوع دیگری که در عالم خود شایسته توجه و دقت بسیار است برای شما گفتگو مینمایم.

نیدانم هیچیک از شما هیچوقت باین فکر افتاده اید که یک نفر انسان دارای چند شخصیت است؛ البته بسیاری از شما که فیلم «جکیل و مستر هاید» را دیده اید طبعاً بیاد حکایت معروف رابرت لوئی استیونسون نویسنده شهیر انگلیسی خواهید افتاد و جنبه روان شناسی موضوع را بیان خواهید کشید و خواهید گفت که هر کسی هر قدر هم دارای اراده و «خود آگاهی» واحد و غیر منحرف باشد باز در حالات مختلف و تحت تأثیر عواطف و احساسات و امیال متفاوت دارای واکنش های مختلف خواهد بود. یک وقت سخی و دست و دل باز و وقت دیگر مسك و بغیل، در يك آن پر دل و شجاع و در لحظه بعد و تحت شرایط دیگری بز دل و جبان بنظر خواهد رسید.

ولی منظور من جنبه روانشناسی موضوع نبود من از «نظر گاه» و یا باصطلاح غلط رائج «از نقطه نظر» ۱ اجتماعی میخواهم بحث و تحقیق نمایم که يك فرد آدمی در يك جامعه معینی دارای چند گونه شخصیت متفاوت است و نسبت بهر يك از این شخصیت های مختلف چه وظائف جدا گانه دارد؟

برای توضیح مطلب عرض میکنم که انسان بسر خلاف آنچه مشهور است يك فرد واحد آزاد مستقلى به دنیا نمی آید از

۱- نظر گاه ترجمه صحیح Point of View است که مولوی در مثنوی بکار برده و فرمود:

از نظر گاه است ای مغز وجود

اختلاف مؤمن و کبر و بهود

همان روزی که شناسنامه اش صادر میشود و در آن مینویسند حسن فرزند علی، نام خانواده مثلا خضراوی محل تولد آبادان، مذهب شیعه تمام شخصیت های مختلفه او را برایش تعیین میکنند این نوزاد مثالی از این بعد چه بخواند و چه نخواهد یک نفر ایرانی مسلمان شیعه مذهب اهل خوزستان ساکن آبادان از خانواده خضراوی پسر علی و برادر زاده تقی و خواهرزاده زید و نوه عمرو است. این فرد از این تاریخ بعد باین خصوصیات، نزد مردم شناخته خواهد شد و هیچ قوه درعالم قادر نیست که این صفات را از وی سلب نماید ولو خودش علناً و قانوناً از آن دست بکشد و به حکم دادگاه اسم خود را تغییر دهد یا محل اقامتش را عوض کند و از مذهبش دست بکشد و از ملیتش استعفا دهد. آنچه واقع شد، واقع شده تغییرات بعدی همه عرضی خواهد بود و ماهیت او را تغییر نخواهد داد اگر آقای حسن خضراوی در سن ۱۸ سالگی که سن رشد قانونی است مثلاً تابعیت خود را عوض کند و تابع هندوستان بشود مردم باز هم او را دارای اخلاق ایرانی میدانند و اگر خطائی از او سر بزند میگویند «آقا چه توفعی دارید این ایرانیها همه همینطورند!» باز اگر بعلی مذهب اصلی خود را ترك گوید مثلا مسیحی بشود باز همگیشان جدید او و برا مانند یکنفر عیسوی آباء و اجدادی نخواهند دانست و اگر عمل خلافی از او ببینند میگویند «بالاخره نصف عمرش مسلمان بوده!» چه بسا خودتان در باره کسی گفته اند فلانی مثلا اصفهانی است و لطیفه گو یا شیرازی است و خوش مشرب یا آذربایجانی و غیره است یا بالعکس گفته اید و یا شنیده اید که این اصفهانی ها همسکند یا شیرازیها باری بهرجهت اند و یا آذربایجانیها زود عصبانی میشوند!

البته این احکام کلی را در باره هیچ مردمی نمیشود بدون قید و استثناء جاری کرد زیرا اصفهانی سخنی و حتی مبذر و شیرازی

سخت کوش و جدی و آذربایجانی خون سرد هم خیلی پیدا میشود اما مردم وقتی راجع به چیز معینی عقیده جازمی پیدا کردند دیر ممکن است عقیده آنها را عوض کرد و این است که وظائف انسان نسبت به شخصیت های مختلف او اهمیت پیدا میکنند زیرا هر يك از ما تنها خودمان فرزندان پدرمان نیستیم نماینده خانواده نماینده شهر نماینده ولایت نماینده کشور نماینده فرهنگ و تمدن نماینده دین و مذهب و نماینده اقلیم خود هستیم اعمال و رفتارمانه تنها بر حسب مورد خود ما را خوب و قابل احترام معرفی میکنند بلکه نمایندگان قهری و طبیعی که از طرف جامعه و فرهنگ و تمدن و دین و ملیت و بلد و ولایت خود داریم آنها را هم بهمان نحو معرفی میکنند و در تکوین عقیده مردم نسبت با آنها مؤثر و دخیل است . پس مرتبه دیگر که ملاحظه خواهید يك رج درسینما از صدف جلو بزیند یا بدون بلیط سوار انوبوس شوید یا در سر میز رستوران حرکت خارج از تراکتی بکنید یا نسبت بفلان خانم رعایت احترام را شما میدادتان باشد که همه اینکارها را اصالتاً از طرف خودتان و و کالتاً از طرف تمام آن اشخاص و مقامات و شنونی که در بالا ذکر کردم میکنند و قدری بیشتر مواظب باشید !

۴۱

کرده ای بر دیگران نوحه گری اندکی بنشین و بر خود میگری
تجلی روان «جهان بینی» که بزبان آلمانی «ولت انشائونک»
 میگویند و در زبانهای دیگر همان اصطلاح آلمانی
ایرانی را بکار میبرند یعنی نظر و عقیده انسان راجع
 به عالم و این همان معنی است که عرفای قدیم ایران همیشه در برخورد
 بایکدیگر با جملاتی مانند «عالم را چگونه می بینی» یا «چه گویی در
 باره جهان» تعبیر میکردند و نظر طرف را در باب عالم و آدم
 میبرسیدند . برتراند راسل حکیم بزرگ معاصر انگلیسی دریکی

از آثار خود میگوید حکمای جهان را میتوان بدو دسته عمده تقسیم کرد. آنها که دارای روح «لطیف» و رقیق اند و آنها که روح «زمت» و «سخت» دارند و انواع فلسفه های دنیا مآلاً مظهر یکی از دو روح مختلف است.

دسته اول مدار عقائدشان احساسات و عواطف است و دسته دوم بنای فلسفی خود را بر پایه عقل و استدلال صرف و احتراز از مداخله دادن احساسات استوار نموده اند. «هراقلیط» و «انباز فلس» و ارسطو دردنیای قدیم و «لاک» و «هابس» و خود راسل دردنیای جدید نمونه های بارز دسته اخیر و فیثاغورس و افلاطون و فلوتین دردنیای قدیم و وایت هدو و اسینوزا و برگسن در دوره های جدید نماینده دسته اول اند.

آنچه برای ما ایرانیان اهمیت دارد اینست که فیثاغورس و افلاطون و فلوتین هر سه بشهادت تاریخ ایران و حکمت قدیم ایرانی سروکار داشته اند و حکمت «اشراق» نه تنها بنا به تعبیر باطنی آن درك فیض و نور از مبدا فیاض و نورانی است بلکه لفظاً نیز حاکی از نوع حکمت و فلسفه شرقی است این نوع فلسفه که در ایران با اسم «حکمت خسروانی» مشهور بوده و حکمای عارف ایران از قبیل شهاب الدین سهروردی و ملاصدرا و حاج ملاهادی سبزواری بهترین نماینده آن بوده اند روح انسان و عواطف بشری را کلید حقایق عالم میدانند و عشق و محبت را مدارزندگی می شمارد. شهدای بزرگ تاریخ که سر سلسله آنان سقراط و مسیح و حسین بن علی هستند این فلسفه را با خون خود بدنیای عرضه داشته اند.

بدون تردید ایران در تکوین این فلسفه سهم بسزای داشته و از روز گاران دیرین عقیده به «باطن» و مخالفت با قشریت و ظواهر از ارکان «جهان بینی» ایرانیان بوده است. این روحیه را ملای روم در منتهی خود به انواع وسایل و طرق توجیه

نموده ولی بقیده آن رساترین و زیباترین تمثیل او در توضیح این مطلب حکایت آن نحوی است که برای مردی عامی اعراب را شرح میداد و نص و رفع کلمات را بیان میکرد و بطور مثال گفت در ضرب زید عمرا زید رفوع و عمرو منصوب است و مرد عامی اصرار داشت که بدانند زید چرا عمرو را زد. ولی هرچه بیچاره نحوی می گفت این مثل است و برای توضیح فاعلیت و مفعولیت آورده می شود او قانع نمیشد و میگفت تا ندانم علت زدن عمرو چه بوده قبول نخواهم کرد. تفاوت روحیه معتقدین به عالم «باطن» و پیروان «ظاهر» در همین است که اولی همه چیز را «نمودی» از حقیقت میدانند و میگویند المجاز قنطرة الحقیقه وای دومی جز محسوسات و مدرکات حاصله از حواس ظاهری چیزی نمیتوانند ببینند و بفهمند. نیاکان مادر همه ادوار تاریخ خود از این راه رفته اند و امروز علم و فن زندگی مادی بشر را منقلب ساخته و اساس مدنیت قدیم را برهم زده و تمایل کلی اینست که امور باطنی و روحی را نادیده بگیرند. ما هم خواه ناخواه باید خود را با تمایل جدید هم آهنگ سازیم و نمیتوانیم دعاوی علوم و فنون را واهی و ناچیز شمردیم ولی تصدیق صحت دعاوی علم و فن مستلزم ترك طریقه روح و احساسات نیست و دنیای امروز کم کم متوجه میشود که آنچه مایه سعادت انسان است علم محض و استدلال صرف نیست و بنای پایه مدنیت بر خود خواهی فردی یا اجتماعی حاصلی جز خونریزی و وحشت و تزلزل نخواهد داشت. اگر علم و فن و مبله و «افزار» باشد روح و عواطف غایات و مقاصد را باید تعیین کند و این غایات را بزرگان عالم در زندگی خود مجسم نموده و بجهانیان نشان داده اند.

عرفان و تشیع پایه های اصلی مدنیت ایران بعد از اسلام بوده و ریشه هر دو در روح ایرانی و در تاریخ آن جایگیر گردیده و شهادت حسین رکن بزرگ این بنای قدیم و مشید محسوب میشود. آنچه

امروز وظیفه تاریخی نسل کنونی کشور ما بشمار میرود بعد از یک قرن از تاریخ اصطکاک مدنیت ما با تمدن غربی اینست که روحیه ارثی و «جهان بینی» دیرینه نیاکان خود را بشکل این عهد و زمان و بنحوی که قابل قبول ذهن مترقی و علمی این روزگار باشد در آوریم. شهادت حسین و درس باطنی آن برای ما بهترین وسیله تجلی این روح آزاد منشی و ترقی خواهی است.

۱۵

« آنچه نیک است از خداست و آنچه بد است از خود شماست. »
«قرآن»

امروز نوبت سوال آقای طبهرسی است. گفتم
بیمه و قمار که ایشان برسیده اند برای انجام امر نیک و مطلوب آیا توسل به وسائل بد و مذموم جایز است یا نه؟ مثلاً اگر کسی بعیادت بیماری برود که مبتلا بمرض صعب العلاجی باشد و بیمار از او بپرسد که طبیب در باره من چه گفت آیا جایز است که برای تسکین خاطر و رفع تشویش مریض دروغ بگوید و عقده واقعی طبیب را درباره شدت مرض باوا برآز نکند، بعبارة آخری آبا واقعاً بقول سعدی «دروغ مصلحت آمیز به از راست فته انگیز است» باید تر از آن؟

مسئله نیک و بد یا بقول قدما «خیر و شر» از روز کاران قدیم فکر بشر را بخود مشغول داشته و در هر یک از ادیان و فرق فلسفی بنحوی خواسته اند آن را توجیه کنند البته آسانترین راه اینست که اساساً وجود آنرا منکر شویم و بگوئیم نیک و بد از امور نسبی و اعتباری است و وجود حقیقی و خارجی ندارد. آنچه بنفع و صلاح جامعه است نیک و آنچه مآلاً بضرر آنست بد محسوب میشود و یک چیز ممکن است در نزد قومی خوب و پیش قوم دیگر بد و مذموم باشد. مصائب قوم عند قوم فوائد.

تمایل مکتب فلسفی جدید که آنرا «اصالت تحقق منطقی» مینامند اینست که اصولا کلیات و مقولاتی که پایه منطق و فلسفه قدیم محسوب میشد و تا این اواخر مورد قبول کلیه متفکرین بود جز اسامی بلاسمی و تقلیدی از طرز تشکیل و ترکیب جملات نحوی نشارند و فقط جزئیات و احاد و افراد اشیاء موجوده را دارای واقعیت و وجود حقیقی بدانند و بنا بر این برای کلیاتی از قبیل عدالت، حقیقت، رحم، مروت، اخلاق و غیره جز وجود ذهنی و اعتباری قائل نشوند.

البته این قول مکتب «شکاکیون اخلاقی» است و خیلی تازه گی هم ندارد زیرا سوفسطائیان قدیم یونان نیز نظیر این تعلیمات را مبدادند و ما از بررسی تاریخ استنباط می کنیم که در هر دوره و عصری که چنین تعالیم و عقائدی در يك جامعه رایج شود باید فایده آن جامعه را از لحاظ سیاسی و اجتماعی خوانند و باز میدانیم که حتی نابه ای چون سهراب با همه کوششها و زحماتی که برای دفع شر این دسنة بکار برد توفیق نیامت و خودش هم در این راه جام شهادت نوشید و بقاصله کمی یونان با آن عظمت بکلی مضطرب و منقرض شد.

توجه دیگر که از ابداعات خود ما ایرانیان بوده و حقا یکی از تعالیم موثر و عمیقی است که این سرزمین بعالم فرهنگ و مدنیت جهان داده قول بوجود مستقل و حقیقی دو عامل خیر و شر است. یعنی در عالم خلقت دو عامل مجزا و خلاق در کار هستند که یکی منشاء همه خوبیهاست و مظهر آن نور و روشنائی است و دیگری منبع همه بدیها و زشتیهاست و مظهر آن تاریکی. این عقیده «ثنویت» از قدیم الایام تا به امروز کلیه دینها و فلسفه ها و آراء اجتماعی و سیاسی راتحت نفوذ خود قرار داده است. در دین یهود و مسیحیت هم رخنه کرده و حتی قبل از شیوع دین مسیح بوسیله

دین مهرپرستی اروپا و افریقای شمالی را هم مسخر کرده بوده بعد از مسیح نیز فرقه مانویان آنرا به اقصای بلاد مشرق برده‌اند در دوره خودمان پرفسور «جود» مشهور بعد از سالها «شکا کیت» و بیعتی‌دگی اخیراً کتابی نوشته با اسم «الوهیت و مسئله شر» و در آن تمایل خود را به این رای اظهار داشته و میگوید که بعد از تفکرات بسیار بر من مسلم شده که عقیده به خدائی که مظهر «نیکوئی» باشد و در عین حال «ضال مایشاء» معقول نیست مگر اینکه بگوئیم که خالق نیکی برضد یک عامل ر کود و سکون و فساد و شر در مبارزه و تلاش است و عالم خلقت عرصه این نبرد محسوب میشود و انسان هم از وسائلی است که این قوه خلاقه برای پیروزی بر «اهربین» بوجود آورده است.

البته آنچه من شخصا معتقدم و بهیچوجه مایل نیستم کسی را بآن دعوت کنم اینست که آنچه بدی است از «نقص» و «فردیت» و «محدودیت» خود ما است.

وجود مطلق و غیر متعین جز کمال نیکی و زیبایی و راستی چیزی نیست. آب دریا هیچوقت نمی‌گردد اما بر که های کوچک زود فاسد میشوند. راه فرار از بدی و غلبه بر آن شکستن این «قید» و رجوع به «اصل» و «کل» خواهد بود.

باری همه اینها مقدمه بود برای اصل مطلب و اگر کسی واقفاً باین بحث علاقه مند باشد کتابهای زیر را توصیه میکنیم:

۱. مثنوی مولوی ۲. کتاب پرفسور جود که در بالا اشاره کردم ۳. باز کتاب دیگری از «جود» بنام «فلسفه سیاست و اخلاق» و ۴. مقالات برتر اندر اصل بنام «عرفان و منطق» ۵. «نسبیت اخلاقی» بقلم پرفسور وسترمارک.

چون مبنای بحث معلوم شد اکنون میپردازم باصل سؤال آقای طبرسی که آیا برای نیل به نیکی استفاده از بدی جایز است

یا نه؟ جواب این سؤال را باید در مقالات قبلی جستجو کرد. در آنجا گفتیم که بنظر من غایت زندگی عبارت است از «پرورش نفس فردی بوسیله خدمت اجتماعی» بنابراین توسل به زشتی و بدی برای حصول نیکوئی با چنین تعریفی اساساً سازگار نیست زیرا اگر اصل و عمده پرورش و تکمیل نفس باشد ارتکاب بد اول اثرش در نفس مرتکب خواهد بود و قبل از اینکه تاثیر اجتماعی نیکوی خود را بیخشد خلاف منظور را در نفس کسی که آنرا مرتکب شده حاصل مینماید و بعلاوه اگر خدمت اجتماعی را وسیله تکمیل و تهذیب نفس بدانیم هر جا که تعارضی حاصل شد باید بر له اولی فتوی دهیم و غایت اصلی را پیروی کنیم منتها در اغلب موارد مثلاً در مورد دروغ مصلحت آمیز در تعریف دروغ اشتباه میکنیم زیرا دروغ بواسطه استفاده سوئی که از آن میشود بد است نه فی نفسه و اگر اعمال بالنیات درست باشد دروغ واقعاً «مصلحت» آمیز بمعنی مصلحت و خیر عموم و نه «مصلحت کاذبه» خود شخص دروغگو بنظر من البته جایز است. ایراد دیگری که بر توسل به «شر» برای حصول خیر وارد است باید به روش ریاضیات توضیح داد. میگویند قمار ضد «بیمه» است زیرا بیمه وسیله دفع و تقلیل اثرات «خطر» است و «قمار» برعکس ایجاد «خطر مصنوعی» است بعقیده من ایجاد شری که اثرات آن خواه و ناخواه دامنگیر جامعه خواهد شد برای حصول خیر مثل اینست که برای بیمه کردن متوسل بقمار شویم یعنی برای دفع يك خطر خطر دیگر ایجاد کنیم و این البته معقول نیست. امیدوارم سؤال را بدرستی پاسخ داده باشم. در هر حال اگر جواب کافی و مقنع نبود خواهشمندم بکتابهایی که توصیه کردم رجوع فرمایند.

گاندی و معتمدی بندرت اتفاق میافتد که در روزنامه ها و مندرجات معمولی مطبوعات چیزی پیدا شود که من بتوانم از آن استفاده کنم و در این ستون مورد بحث قرار دهم زیرا بدبختانه آنها بقدری در امور شخصیه و جزئیه و عوارض غیرذاتیه مستغرق شده اند که کمتر به مطالب کلی و اساسی میپردازند مگر گاه گاهی که در این افق ظلمانی برق ساطعی بدرخشید دولت مستعجلش بهمان سرعتی که آمده بسرآید و باز تاریکی معتاد افق را فراگیرد .

نامه که آقای معتمدی سفیر کبیر پیشین ایران در هندوستان در باب علل استغفای خود از منصب سابق بوزارت امور خارجه نوشته و روزنامه اطلاعات رونوشت آنرا منتشر کرده بود یکی از جمله این لسان های استثنائی مطبوعات محسوب میشود . در روانشناسی مخصوصاً قسمتی که باروحیات و عقائد شخصی سروکار دارد بخشی است بنام «تبدیل قلب» یا جنبه که اگر بخواهیم به اصطلاح معمولی تعبیر کنیم باید «توبه» بگوئیم . معنی این اصطلاح این است که انسان بفتاک و بطور غیرمنتظر رویه و سبک زندگی خود را تغییر دهد و روشی را که سالها و بلکه یک عمر تعقیب میکرده و عقائدی را که در سر داشته ترک گوید و طریقه جدید و افکاری نو بجای آن بگزیند .

سابقاً تصور میکردند این حالت «قلب ماهیت» در واقع يك اثر آنی و ناگهانی است ولی امروز روانشناسی تحلیلی نشان داده که این امر نتیجه يك «تعارض ذهنی» است که ممکن است سالها در شخص بحال کمون و اختفا بوده و منتظر بهانه یا با اصطلاح «پاراستک» آخری باشد که توازن را بهم زند و تفوق را بیکطرف این «جدال فکری» بدهد و آنرا بر روح و وجود انسان مستولی

سازد البته کسانی که ناظر این حالت هستند چون آنرا مسبوق بسافه ظاهری نمی بینند تصور میکنند که این امر ناگهانی و غیر مترقب بوده و حتی خود شخص هم اغلب بلکه همیشه از علت واقعی آن غافل و غیر آگاه است ولی حقیقت همانست که گفتم و این «نموده» از فعل و انفعالات باطنی «ذهن ناهشیار» انسان محسوب میشود. من از خواندن نامه آقای معتمدی اینطور فهمیدم که ایشان هم دچار یک چنین حالتی شده اند حالتی که فقط برای بزرگان و اشخاصی که دارای روح ما فوق عادی باشند دست میدهد همان حالتی که برای یولس حواری در راه شام دست داد و غزالی در کتاب «منفذه من الضلال» تشریح کرده و جلال الدین رومی از ملاقات با شمس تبریزی احساس نموده بهنی حالت ابتلاء و عبرت شدیدی که تمام قوای روحی انسانرا از این پس متمرکز در راه حصول معصود و منظور واحدی میسازد که سالها بآن عشق و علاقه داشته و در پی آن بوده ولی قیود مادی و اجتماعی و بقول حافظ «تخته بند» بودن به تن تعیب آنرا اجازه نمیداده است.

آقای معتمدی در این نامه که بعفیده من لفظاً و معنایکی از شاهکارهای نویسندگی دوره مشروطیت باید بشمار آورد و بمصداق هرچه از دل برون آید نشیند لاجرم در دل دارای فصاحت و بلاغت طبیعی و غیر تصنعی است نکاتی را مطرح کرده اند که از اساسی ترین و عمیقترین مسائل زندگی اجتماعی و سیاسی کشور ما محسوب میشود. تعالیم گانندی و انقلاب فکری بزرگیکه اکنون در هندوستان یعنی مقر مأموریت سابق ایشان در حسال غلیان و تکوین است گویا در روحیه حساس و متفکر ایشان چنان تأثیری نموده که با اقتدا بخود گانندی که در سن جوانی حرفه مختار و زندگی عسادی و آتیه درخشان و کالت دعاوی را ترك کرد و در راه جهاد بر ضد عوامل بدبختی و تسیره روزی هموطنان

خود قدم برداشت میخواهند ایرانیان را پندار و نه سزاند و از عواقب غفلت و فسادى که در آن منهدك شده ایم مارا آگاه نمایند. در خاتمه نامه آقای سفیر کبیر سابق ما در هندوستان از زندگانی اداری و سوابق دولتی و حسن خدمات خود ذکرى بسیار آورده اند تا بعد آنها عمل خود را در نزد اهل ظاهر موجه قلمداد کنند ولی بنده عرض میکنم که تمام آنچه ایشان در عرض عمر اندوخته و آموخته اند در قبال این نامه چند سطرى عبت و باطل بوده و برخلاف توهم ایشان همین نامه و محتویات مختصر آن است که تمام دوره خدمت و تجربیات اداری و اجتماعى ایشان را قدر و ارزش میبخشد. هرچه در آن دوره گفته اند جمله قبل و قال بوده و آنچه در این رساله باز نموده اند جلوه عالم ذوق و حال است.

تمام ترقیاتی که در عسالم نصیب نوع بشر شده و میشود بقیده من علی رغم آن چیزی است که معمولاً به عقل سلیم با مال اندیشی تعبیر میکنند. اگر بنا بود در برابر سنت پرستی و اقتدا بر راه و رسم آباء اولین پهلوانان و پیش آهنگانی پیدا نمیشدند که قدم در جاده نکوفته بگذارند و با ابراز جرأت و شهامتی نظیر آنچه آقای معتمدی نشان داده فد علم کنند در هیچیک از شئون زندگی انسان تغییرى عارض نمیکردند و ترقی که خود از انواع تغییر است حاصل نمیشد اگر کسانی نبودند که پشت پا بمصالح شخصی و فردی بزنند و چشمها را از زیر پای خود برداشته و نگاهی بافق اعلی بینند ازند و آمال و هدفهای دور تر و بلندتری را بما کوتاه نظران نزدیک بین بشمایند وصول نوع انسان باین مرحله از فرهنگ و تمدن چگونه ممکن میکردید؟

آقای معتمدی شاید تصور کرده اند که با ترك زندگی سیاسى و اداری و خروج از زمره «جنایان» و «رجال» بخود و مقام و حیثیت اجتماعى خویش لطمه زده اند ولی من قول میدهم که